

## تأملی بر نکاتی از مقاله " طلسم خونین "

دیروز یک مقاله خوب و جذاب تاریخی از قلم دکتر صاحب یوسفی را زیر عنوان " طلسم خونین " در پورتال افغان جرمن آنلاين خواندم که بر محور رخداد های نیمه دوم عهد امیر حبیب الله و آغاز دوره امیر امان الله خان می چرخد و تا آنجا که به مسأله استقلال افغانستان و موضع گیری سیاستمداران وابسته به مشروطیت دوم افغان در قبایل انگلیس ها ارتباط میگیرد، بدل چنگ میزند. ولی در اخیر آنجا که راپوری از قول منابع ظاهراً استخباراتی انگلیس بازتاب یافته اند، انسان را به تأمل و بازنگری وامیدارد.

من از خواندن مقاله "طلسم خونین" در آغاز احساس بدی نداشتم، ولی شب وقتی میخواستم بخوابم، نکاتی از این مقاله که با واقعیت های سرسازگاری ندارد ذهن مرا آذیت میکرد و نمیگذاشت بخوابم. حتی در نیمه های شب وقتی از یک پهلو به پهلو دیگر میغلطیدم، باز هم آن نکات مثل پرده سینما در ذهنم میگذشت و خواب را از چشمانم می ربود. بنا برین برای آنکه خود را تسکین و ذهن خوانندگان آن مقاله را قدری روشن کرده باشم بر نکاتی از آن اندکی درنگ میکنیم.

نویسنده در مقدمه مقاله اش یاد آور میشود که: " ما بحیث فرزندان کشور، زمانی تاریخ کشور ما را بدرستی می توانستیم درک کنیم که از پدران خود، تاریخ علمی درست در اختیار میداشتیم. در جوامع دیگر از تاریخ درست می آموزند، حال باید ما هم صادقانه بیندیشیم که قسمت چه چیز را درست آموخته ایم، در مورد کدام حوادث، احتمالاً نوشته های نادرست و بدون ثبوت علمی دریافته ایم. روزی از یک دانشمند شنیدم که گفت: «هیچ کس انحصار حقیقت را در اختیار ندارد.» پس ما هم باید، با وجدان پاک، آنچه را بنویسیم که حقیقت باشد و در عین زمان بسود عموم مردم باشد. در سیستم حقوقی آلمان، فلم های آموزشی تلویزیونی جریان دارد، قاضی وقتی شهود را میشوند، قبلاً قانون را برایش توضیح میدهد، میگوید که آنچه احتمالاً برای خودت ضرر رساند، میتوانی نگویی. اما هر چیزیکه اظهار میداری، باید راست باشد. زیرا قاضی میخواهد، بر اساس فکت ها و حقایق قضاوت خود را صادر کند، تا عدالت برقرار گردد، و به نظم اجتماعی ثبات بیشتر بدهد."

واقعیت هم همین است که آنچه را ما مینویسیم و به دیگران ارائه میدهم باید مبتنی بر حقایق تاریخی و اسناد باشد تا نه دیگران از گفتن و ارائه آن متضرر گردند و نه خود ما.

یکی از نکات قابل تأمل در مقاله جناب دکتر یوسفی این است که نوشته اند: " گریگوریان همچنان ادعای مونسورت را بازگو می نماید که گویا امیر امان الله خان درین بغرنجی قتل پدرش شدیداً مظنون بوده است. فرد مذکور، مدعی شده است که گویا، حمله بر هند بخاطر «منحرف ساختن مناسب اذهان عامه» بوده است."

به نظر من، گریگوریان یا نخواسته و یا نتوانسته تمیز بدهد که مسأله استرداد استقلال افغانستان، یکی از نخستین اهداف جنبش مشروطیت دوم بوده است و قتل امیر حبیب الله نیز بخاطر تسریع پروسه استقلال از سوی مشروطه خواهان پلان و در عمل پیاده شده بود، بنابراین در همان آغاز اعلان جهاد برای استقلال افغانستان، امیر جدید از سوی انگلیسها متهم به قتل پدرش شناخته شد تا به مردم هند وانمود کنند که استقلال خواست مردم افغانستان نیست بلکه امیر امان الله برای انحراف ذهنیت مردم، جنگ استرداد استقلال را به پیش کشیده است. هدف انگلیس با شایع کردن این تبلیغات ریختن آب بر آتش طغیان آزادی خواهان هندوستان بود که اینک می دیدند بعد از جنگ جهانی اول، خلافت اسلامی در ترکیه از هم پاشیده و چشم امید مسلمانان بسوی آزادی خواهان هند دوخته شده است تا با قیام برضد انگلیس دوباره خلافت اسلامی را احیاء کنند. به همین جهت طغیان مسلمانان هندوستان در اوایل ماه اپریل در بسیاری از شهرهای هند، انگلیس ها را بشدت سراسیمه ساخت.

در روز ۱۳ اپریل ۱۹۱۹ تظاهرات عظیمی در شهرهای مختلف هند، از جمله در پشاور، بمبئی، لاهور، دهلی و سایر شهرهای هند براه افتاد که در آن تصادماتی با افراد پولیس و عساکر استعمارگران رخ داد. در این روز شهر امرتسر دو هزار کشته و چندین هزار مجروح برجای گذاشت که واقعاً تکانه دهنده بود. (۱) به قول "ریه تالی سٹیوارت"، "انگلیس ها، روز ۱۳ اپریل ۱۹۱۹ را، سیاه ترین روز در تاریخ امپراطوری برتانیه میدانند." (۲)

وقتی امان الله خان از این کشتار وحشیانه استعمارگران مطلع شد، در محکوم کردن آن در اخیر اپریل مجلسی ترتیب داد و با یاد آوری از قتل عام مردم هند در لاهور، دهلی، جلالیان و الاباغ امرتسر، اشک ریخت و مردم را به جهاد

علیه انگلیس دعوت کرد. مردم آزادی خواه افغانستان به صدای برحق شاه جوان خود لبیک گفتند و تاسوم می ۱۹۱۹ خود را برای سومین نبرد رهائی بخش آماده کردند. یک سیاستمدار انگلیس بنام "جورج روزکیپیل" در ۴ جون ۱۹۱۹ نوشت: "امان الله خان آتشی را برافروخت که مدتها را در بر خواهد گرفت تا ما آنرا خاموش کنیم." (۳) واقعیت همین بود که امان الله خان آتش آزادی خواهی و استقلال طلبی را در قلمرو امپراتوری بریتانیه در داده بود که تا پارچه پارچه شدن امپراتوری انگلیس همچنان شعله ور بود.

نکته دومی که جناب داکتر صاحب یوسفی آنرا بازتاب داده است، اینست که می گوید: "ضمن جستجوی منابع معلوماتی، به راپور نظامی در باره هزارجات، در دوران استعمار بریتانیه در نیم قاره هند، (هند برتانوی)، برخوردیم. سند در سال ۱۹۱۱ نوشته شده است. در سند میخوانیم:

«شاه عباس بزرگ زمانی به نزد سرکرده دایکندی پناه برد، و بعد از آنکه بر تاج و تخت ایران جلوس کرد، تمام همان سران هزاره را در دستگاه قدرت خویش مقرر داشت. این اقدام بعد از ذکر نام های افراد تقرر یافته و ارتقای آنان باعث تحریک دشمنی و خصومت سران دایزنگی، که حریف آنها شمرده می شدند، گردیده است، عواقب آن تا امروز (اقلًا تا سال ترتیب گزارش ۱۹۱۱: مترجم) دوام داشته است.»

نگاهی به کتب تاریخی ایران و از جمله تاریخ "عالم آرای عباسی" نشان میدهد که: شاه عباس صفوی هنوز کودکی دو ساله ای بود که بحیث والی هرات نامزد شد و در ۱۴ سالگی و بقولی در ۱۸ سالگی بحیث پادشاه ایران در قزوین تاج گذاری نمود و با قساوت و بیرحمی تمام مدت ۴۲ سال بر ایران و بر بخشی از افغانستان (هرات، سیستان، تا قندهار) حکومت کرد. بنابراین هیچ قدرتی از عهد شهزادگی تا عهد مرگش قادر نبود که او را مجبور به فرار از ایران و پناه آوردن به هزاره جات افغانستان کند.

بطور مختصر یاد آور میشوم که، شاه عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸ ه. ق / ۱۶۲۹-۱۵۸۷ م) نامدار ترین پادشاه دوران صفوی بود. او فرزند شاه محمد خدابنده و پنجمین شاه از دودمان صفوی است که بر ایران به مدت بیش از ۴۲ سال با اقتدار آمیخته با استبداد شهریاری نمود. شاه عباس در هجده سالگی قزوین را متصرف شد و خود را شاه ایران خواند. او از بیکان را شکست داد و سه بار با ترکیه عثمانی جنگید و در هر سه بار پیروز شد. از آخرین لشکرکشی های او میتوان فتح قندهار از تسلط جهانگیر، امپراتور هند در ۱۶۲۲=۱۰۳۲ ق، و آزاد سازی جزایر و بنادر خلیج فارس از دست پرتگال را نام برد. (۴)



#### تصویری از شاه عباس اول

بنابراین، این راپور، یک راپور صد در صد غلط است، زیرا که نه شاه عباس اول در عمر خود مجبور شده که به افغانستان پناهنده شود تا به دایکندی پناه ببرد و مورد حمایت خوانین دایکندی قرار بگیرد و نه کسی از خوانین هزاره در دولت او به مقام و جایگاهی رسیده بود تا چنین حدس و گمان پوچ را بتوان تصور کرد. انگلیس ها روی هر هدفی که داشته اند، چنین راپوری را جعل کرده اند تا از آن به نفع خود بهره برداری کنند. به نظر من جناب داکتر صاحب یوسفی که خوشبختانه شخصیتی صاحب تفکر سالم و صاحب قلم توانا استند، لازم نبود بدون دقت در حقیقت چنین اسنادی، آنرا در پای مقاله شان بیفزایند و نتیجه بی هم از آن بیرون نکنند.

شاه عباس از شاهان مستبد و سفاک صفوی بود. داکتر شجاع الدین شفا مینویسد: شاه عباس اول پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود را سر برید و دو فرزند دیگرش را کور کرد. شاه عباس به عنوان «کلب علی» وقتی که برای تیمن و تبرک با پای پیاده از اصفهان تا مشهد به آستان بوسی امام رضا میرفت، منزل به منزل بساط رقص و آواز و باده نوشی او گسترده میشد، و چنانکه شاردن در سفرنامه خود مینویسد صدها روسپی همسفر سپاهیان بودند. به نوشته جهانگرد دیگری، توماس هربرت، بهترین تحفه حکام به درگاه شاه شراب ناب و یا نوجوانان خوبرو بود. همین مرشد بزرگ برای حاکم فارس امان نامه ای بخط خود در پشت قرآن نوشت و توسط شیخ بهائی برای او فرستاد، ولی دو روز بعد دستور کشتن را همین حاکم داد.» (۵)

دکتر شفا می افزاید: شاه عباس اول دو برادرش را بایک برادرزاده و عمویش اش کور کرد، سپس دو پسر خود (محمد میرزا و امانقلی میرزا) را کور و سومی (صفی میرزا) ولیعهد را نیز بطرز فجیعی به قتل آورد. آخرین پسرش که طاقت کوری را نداشت خود کشتی کرد. و بدین ترتیب هیچ فرزند ذکوری از شاه عباس باقی نماند. (۶) نویسنده کتاب «رگ تاک» از درنده خوئی شاه عباس اول پرده بر میدارد که: پدرش را تا آخر عمر زندانی نمود، دو پسرش را کور و صفی میرزا را به قتل آورد و یکی از دختران خود را که شش ساله بود، دو شقه کرد. (۷) با وجود این قساوت و سنگ دلی او را شاه عادل صفوی نام داده اند. پس وقتی عادل ترین پادشاه این سلسله با نزدیک ترین کسان خود چنین کرده باشد، تکلیف دیگران معلوم است که چگونه بوده میتوانست.

شاه عباس صفوی جلادانی گمارده بود که آنان را «چیگین» (آدم خوار) می نامیدند. و هر مقصری را که محکوم به جزا می پنداشتند، بدست آنان می سپردند، تا گوشت آن بخت برگشته را زنده و خام با دندان بکنند و بخورند. (۸)



صحنه یی از مجالس عیش و طرب شاه عباس اول

دکانداران و سوداگران در دکانهای خویش اموال و اجناس رنگارنگ را روی هم می چیدند و سپس دختران و خواهران و زنان خود را برای عرضه اموال می نشانددند و خود از بازار بیرون می رفتند. هیچ مردی اجازه نداشت به این بازارها نزدیک شود، پس از آن شاه با خواجه سرایان خود به بازار داخل می گردید و دروازه های بازار بسته میشد. شاه با خواجه سراها شب را با زنان و دختران گرد آورده میگذاشتند و فردا بعد از آنکه شاه چند تن از این دختران زیبا را با خود به حرم سرای شاهی می برد، دروازه های بازار باز میشد و مردم زنان و دختران خود را بخانه های خود می بردند. (۹)

امید وارم جناب داکتر صاحب یوسفی این نوشته مرا گستاخی بر نوشته خود تلقی نکنند که هرگز قصد نقد بر نوشته ایشان را نداشته ام. و در اخیر باید علاوه نمایم که من مناسبت عنوان مقاله شان را بامتن و محتوای مقاله شان ندانستم.

پایان

#### رویکردها:

- ۱- نفتولاخلفین، انگستان بر ضد افغانستان، مسکو ۱۹۸۴، ص ۱۸۷، نیز: غبار، ص ۷۵۰
- ۲- ریه تالی ستیوارت، آتش درافغانستان، ترجمه کوهسارکابلی، ص ۱۱
- ۳- آتش درافغانستان، صص ۱۲، ۱
- ۴- سایت ویکی پدیا، زیرنام شاه عباس صفوی دیده شود.
- ۵- دکتر شفا، تولدی دیگر، چاپ ۱۹۹۹، ص ۴۳۲
- ۶- دکتر شفا، پس از ۱۴۰۰ سال ج ۲، صص، ۷۴۲، ۷۴۳
- ۷- دلارام مشهوری، رگ تاک، ص ۱۰۱
- ۸- سعیدی سیرجانی، ای کوته آستینان، ص ۱۸۵
- ۹- عبدالباری جهانی، هرات، پشتانه او ستره لویه، ص ۱۱۵، چاپ ۱۹۹۹، پشاور